

این لفظ جز درین شعر جائی نظر نیامده تشبیه ظاهر این لفظ از حروف تداوی بند نیست پس
 ذکرش در فارسی بوجه توافق لسانین باشد و جایزست که منادی را حذف نماید بنا بر رعایت
 وزن بر قرینه سیاق کلام چنانکه در بقول حزمین که در حمد گفته شد ای نام تو نیست ز بانها
 حمد تو طرز استاها یا برای افتاده عمومیت یعنی فرین سامع بهر طرف که خواهد میل کند چنانکه
 در بقول حافظش ای پر لعل کرده جام زرین با بخشا بر کسی کش زرنباش **تفصیل**
 در بیان حروف استثنا و این عبارتست از بیرون کردن چیزی از حکم ما قبلش که متعدد و یاد
 اجزا باشد بواسطه یکی از حروف مخصوصه که بحروف استثنا نامیده شوند و آن چیزی بیرون
 کرده را مستثنی و ما قبلش را مستثنی منه گویند از آن حروف مخصوصه یکی مکرر معنی است
 و دیگر جز معنی مکرر مستثنی که پیش از استناد داخل مستثنی منه بود مستثنای متصل موصوم
 کرد و چنانکه درین **ن** مردم آمدند مکرر عمر و درین **ن** دیده نشد آن کتاب مکرر نصف آخر و هر مستثنی
 که چنان نباشد مستثنای منفصل یا منقطع نامیده شود خواه از جنس مستثنی منه بود خواه نه چنانکه
 درین **ن** آن که رفت مکرر بدر بنجامر او از کرده جماعتیست که بگردان داخل نباشد و درین
ن یاران آمدند مکرر تشبیه بحسب تحقیق لفظ مکرر درین هر دو مثال بمعنی یککنت که بنا بر
 استدراک آید یعنی بجهت دفع تو تویی که از کلام سابق پیدا کرد و اطلاق استثنا برین نمط
 استثنا از روی مجاز بود و اصل در مستثنی منه است که مذکور باشد و بر مستثنی مقدم آید چنانکه

در آمده مسطوره لیکن بصورت آنرا کاهی مخدوف دارند چنانکه در نقول انوری که بمدح ممدوح
 خود گفته شد بران مثال که توفیق تو دران نبود و زمانه طی نگند جز برای خنار و یعنی زمانه نمی
 آنرا برای هیچ چیز مگر برای خنار و کاهی از استثنای موهض سازند چنانکه در نقول حافظ شمس
 جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست و هم لفظ مکر و اردست جائی بمعنی شاید چنانکه در نقول
 قتیل شمس مگر شد محو آن رنجان دل آنکه می بندد بخون من میان دل و جائی بمعنی
 تحقیق چنانکه در نقول سعدی شمس و لیکه عاشق صابر بود مگر سنگت از عشق با چه صبور
 هزاره سنگت و جائی بمعنی کاش چنانکه در نقول کلیم شمس زندگی شستنی به پیروم
 برکز و مگر خندنگ تو بنواز و استخوان مرا و نیز لفظ جز بعضی جا بمعنی غیر آمده است چنانکه در نقول
 سعدی شمس اگر جز تو داند که رای تو چیست و بران رای دانش باید گریست **تفصیل معنی**
 در بیان مروف عطف و این بمعنی کردن آید سخن بسوی سخت و هر لفظ که توسط یکی از حروف
 مرفقه تابع لفظ پیشین و شریک نسبتش بود از ماعطوف و لفظ پیشین یا معطوف علیه نامند از جمله حروف
 موصوفه که بحروف عطف موسوم هستند یکی است که در دو اسم واقع شده افاده جمعیت
 با ترتیب و بی مهلت و بد یعنی دال باشد بر اینکه اسم ثانی بلحاظ ترتیب بغیر مهلت شریک نسبت
 اسم اولست چنانکه درین **ن** آمد زید پس عمرو هم این لفظ را در آورند کاهی بمقام تفصیل چنانکه
 درین **ن** فعل یا مبالا صالت برد و نوعست ماضی مضارع پس ماضی آنست که دلالت کند

بر زمانه گذشته و مضارع آنکه دال بود بر زمان حال و آینده و گاهی بر سه جزای تهر چنانکه
 در بقول سعدی شکر سنگ همه لعل بخشان بودی این قیمت سنگ لعل کسان بودی
 و گاهی بر جمله تمجید چنانکه در بقول منتهی به نفسی که فرد میرود تمهید حیانت و چون بر می آید
 مفتوح ذات پس بر نفسی و نعمت موجود است در بر نعمتی شکری واجب و بیکر بستر بفتح تایی فوقانی
 و بیکر پس کس برین اول و فتح تایی فارسی و هر واحد ازین دو لفظ میان همین بر آمده فایده
 جمعیت با ترتیب و با جهلت و در چنانکه درین ن رفت عمر پسر زید پس بکر عشیه و اعطف
 برخلاف سه حرف مرقومه هم میان کس و هم میان همین و هم چنین واقع گشته افاده جمع مطلق
 یعنی دلالت کند بر جمعیتی که ترتیب و جهلت در آن ملحوظ نبود قانون اگر خواهد که اسم ظاهر را
 بر ضمیر متصل معطوف کرده اند باید که یک ضمیر مفصل از جنس ضمیر موصوف بر سهیل تاکید باخترش
 در آید چنانکه درین اقوال اعم من وزید - رفتی تو و عمر - زوش او را و بکر قانون
 بر اسم ظاهر یا مضمون که دخول یا خروج حرفی باشد بر معطوفش نیز داخل و الحاق آن حرف مستحب بود
 چنانکه درین اقوال کفتم زید و عمر - رسیدم از دوازده - زوم خالد را و زید را و بکر
 لفظ تایی یعنی تایی عاطفه و بکر لفظ که یعنی کاف عطف و ذکر هر دو در تفصیل اول گذشت
 و این عطف بحرف را که بیان نموده شد عطف حقیقی گویند و لازمست برای عطف حقیقی
 که معطوف و معطوف علیه لفظاً و معنایاً لفظاً تنها مغایر باشند و هر عطف بود که در دو نقطه

و درین نوع عطف که
مکلف نسبت به غیر
است

مترادف یا در دو جمله متحد الحاصل واقع شود آنرا عطف تفسیری نامند چنانکه در درخشان

و ما بان سپاس داری و شکرگزاری و درین ان فراگیر سیرت عفو را و تجاوز از کنایه که نسبت

تو کرده باشی عادت کن تفصیل مشتم در بیان حروف و الفاظیکه بواسطه آنها عطف

و سبب چیزی بیان کنند و این چیز عطف آورده را معلول گویند از آنها یکی لفظ برای است

و تفصیلش در تفصیل اول نکارش یافت و دیگر بر معنی برای چنانکه در بقول وحشی شش بر تو شنیده

سخنهایا شاید که تو هم شنیده باشی و دیگر بی بهمان معنی چنانکه در بقول قتیل شش تا ہے

میکشی آنسر و خزان بر خاست یا ناله العطش از خاک شهیدان بر خاست و دیگر تا یعنی

تای تعلیل و دیگر لفظ به معنی زیرا و چرا و دیگر به معنی برای چه و زیرا و دیگر به معنی بر او و ذکر این

هر چهار در تفصیل اول گذشت و دیگر زیرا چنانکه درین ان ممکن باید بود بچای و ز خاک باید بود بجات

زیرا که مازده ایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی و دیگر لفظ که یعنی کاف تعلیل و دیگر

از که متضمن معنی سبب بود و بیان این هر دو نیز در تفصیل اول نکارش یافت و ازین باب است

لفظ بنا بر معنی برای و از آنجا و از آن رو و معنی از آن سبب و امثال اینها تفصیل نهم

در بیان الفاظیکه افتاده تشبیه دهند و بحروف تشبیه و بادوات تشبیه نامیده شوند بدین

که تشبیه عبارت از شریک کردن چیزیست با چیزی در معنی بتوسط یکی از ان الفاظ و آن چیز شریک

کرده را مشبیه و آنچه را که آن چیز با او شریک کرده را مشبیه خوانند و معنی مشترک زیاده تشبیه

و هر چه از تشبیه مقصود باشد از اغراض تشبیه موسوم سازند از جمله الفاظ موصوفه یکی مانند است
 چنانکه در نقول طالب شش خواستم تا سینه بجز ششم با سخن جسم زار با در میان پنجم ام باشد
 موردشان تا تشبیه این لفظ حقیقه است بمعنی مثل و تشبیه بنابرین همه با لطیف اسم آخر
 مضاف و هم در بعضی جمله اسمیه خبر واقع شود چنانکه درین شش رویت کلمت و زلف تو مانند
 نسبت پس در و آن در مثال اول بطور صرف از روی مجاز بود و دیگر چون بمعنی مانند
 و دیگر چو بود و مجهول همان معنی و مثال هر دو از نقول از آنکه در نعت فرموده و در نخست شش
 بزبان عاشق او چون گل خورشید پرست با بجز این تشبیه می آید چو گل نیلوفر در برقی است
 حال باقی الفاظ مثل اساو گو یا سان و بسان برنگ و در رنگ چنانچه و چنانکه چون و همچو نیز
 مجازاً مستعملت بر یک از لفظ پنداری و گویی و تو گفستی و تو گویی بجای گو یا را تم مشبه می گوید
 شش سرگوی تو باز یکاه طفلانست پنداری بگو که نامرکان کشودم طفل اشک من دوید
 آنجا و هر واحد از لفظ صفت و کردار بجای مانند کلیم گوید پیش آن سرور و آن بانگستان
 گذری داشت پاره و آنه صفت کل بوس بال و پری داشت **تفصیل دوم**
 در بیان محروف شرط و این عبارتست لازم کرد امیدن چیزی بچیزی بواسطه یکی از محروف
 مقرر که محروف شرط موسومند از آنها یکی اگر است چنانکه در نقول سعدی آن اگر کسی بخوابد
 رود بخر خوردن نسوب شود نه نماز گزاردن و بعضی جا این لفظ مکرر آید معنی مساوی است

بعضی و بعضی نظایر
 چنانکه در میان تشبیه
 به نقول سلطان شش
 نغز و غزل در بعضی و چون
 در باب پای از زرد و لم
 چنین نوعی از غار است
 چنان

چنانکه در بقول ظهیری که تو صیغ بیار گفته شد پیروز و معانی صیغم با خیابان خیابان
هوا گرم و اگر شام که چاشت از غریب صبحی و سبز شبنمی یعنی از شدت خرمی و پیشام
بچاشت هوا صبحی و سبز شبنمی می نماید و دیگر از بفتح همزه و دیگر در مثال هر دو از بقول سعد
ظاهر است ش قاضی ارباب نشیند بر فشان دست را با محتسب گرمی خورده و ظاهر دارد
و هر یک از اگر وارو که با خورش لفظ متصل کرد و ال بود بر تو هم بودن مضمون جمله داخل
خود از نجهت آوردن لفظ لیکن یا مردن بنا بر استمداد که جواب آن وجه شوق چنانکه درین
ش اگر از لفظ ظاهر جدا شد لیکن با بدل تم ز خیال تو لفظ مجبور و همچنین صفت لفظ
گو و هر چند معنی اگر چه و گاهی تهنید و اعداد از اگر وارو که با او و بدون و او هم بدین معنی آید امید که
ش با خود اگر بخاک برابر شدیم لیک با چون آب سبز کرده ما در جهان پرست سعدی فرماید
ش گفت عالم کوش جان بشنو باور نماید بگفتش کردار و دیگر نای شرطی و ذکرش و تفصیل
اول گذشت و دیگر چون معنی اگر و دیگر چه بود و مجهول همان معنی و مثال هر دو از بقول سرخوش
و محبت شش سرگون کرد و چو میامی با غمید به با چون شود کردن کشی محکوم غیر
میدهد و دیگر لفظ که یعنی کاف شرط و تفصیلش نیز در تفصیل اول نکارش با لث و برقیاست
حال الفاظیکه متضمن معنی اگر استند مانند هر وقت و هر گاه و تقدیری و در صورتی و خواه
لیکن باید که لفظین آخرین را با کاف بیان و اولین را مثل لفظ چون بدون آن استعمال نماید

ظفر اور وصف بہار کشیر کویدین آفتاب ہر گاہ فرش زربین پر تو در سبز زارش کسترانیدہ
 زمر دین چیدہ۔ و سحاب ہر وقت نہال آتشین برین در گلزارش کاشتہ نخل کل افشانے
 برداشتہ **تفصیل** بازو ہسم در بیان روابط یعنی الفاظیکہ در جملہای اسمیہ
 خبر واقع شدہ آن را با مبتدا مربوط و منسوب کردہ اند از انہا یکی است بود و دیگر است و دیگر
 نیست اول و ثانی دلالت کند بر ثبوت نسبت خبر برای مبتدا در زمانہ حال یا در زمان مستمر و
 ثالث بر نفی آن وال باشد و ہر یک از انہا رابط جملہ افتد کہ مبتدایش اسم ظاہر واحد یا ضمیر منفصل
 واحد غایب ہو چنانکہ درین اقوال زید بیمار است خدا تو انامی بزرگ است۔ او چنانکہ ^{نیت}
 و ہر جملہ کہ اسم ظاہر جمع یا ضمیری منفصل از جمع غایب و واحد و جمع مخاطب و مکالم مبتدای آن ^{نیت}
 در صورت مابک ضمیر متصل بحسب مقلّم لفظ است یا لفظ نیت لاحق کردہ رابطش سازند
 چنانکہ درین اقوال باران خوش ہستند۔ ایشان سیکار ہستند۔ تو پیادہ ہستی۔ شاہ ہوا
 نیستید۔ من رنجور ہستم۔ ما سوار ہستیم و تنہا اکثری از ضمائر متصلہ نیز بسبب تفسیر معنی
 ہست در بعضی جملہای اسمیہ خود رابط واقع شوند لیکن بصورت در نظم بیشتر است مثلاً ضمیر
 جمع غایب در مقول سعدی شش عاشقان کشتگان معشوقند یعنی عاشقان کشتگان
 معشوق ہستند و ضمیر واحد مکالم درین شش من بجان بندہ تو ام ای یار ^{نیت} یعنی ای یار من
 تو بجان ہستم قانون ہر گاہ لفظ است بعد لفظی افتد کہ صرف اخیرش غیرای مختفی ^{نیت}

بود بنا بر تخفیف باید که فتنه بجزه بر آن حرف نقل نموده بجزه را حذف کنند چنانکه در بقول غیبی ش
 کهد در هر قدم غمخال فریاد با که حسن کلر خان پادشاه کاست و آن حرف اگر ای محقق باشد از جهت
 تعدد در تحریرش بجزه را بر طالع آن بگذارد چنانکه در بقول صایب شش کردش کردن چشم کردنش
 پیامت با عالم از کیفیت حسن تو یک بیخانه است و اگر آن حرف یکی از حرف تده بود بجزه را
 باحرکتش حذف نمایند چنانکه درین اقوال جامی فرمایندش عاشق تو شهید تیغ بلاست
 سرکوی تور و فتنه الشهید است حافظ فرمایدش دل سر برده محبت است با دیده آینه در
 ظلت است صایب گویدش ظرافت آتش از زرد است ادب آب حیات است
 و جایز است که لفظ است را بر عایت صحیح یا برای حفاظت وزن یا غیر ملحق به آن لاحق کنند اول
 چنانکه در بقول سعدی بن عالم تا پرنیز کار کور است مشعل دار و تازی چنانکه در بقول امید
 ش روی تو که دو نیست بیدار با مردم و بنجاب هم ندیدیم چرخین ضرورت روا باشد آوردن
 لفظ است نیست در صدر جمله سرخوشش گویدش است دولت مشعان ولی سید خانه
 بنیاد شد از همه نسیم نازر خیز تر جامی فرمایدش از میان است که سر غیب آمد پانیت و آن کسی
 خدا و انانیت و اختلاف حقیقت لفظ است است در تقسیم دوم تحت تفریح ششم معلوم
 خواهد شد انشا الله تعالی **تفصیل** دو از دو هم در بیان حروف نفسی از جمله اینها یکی
 لفظی بیایی محسوس است و این یکی بر اسم غیر صفت داخل گشته از ابعاض اسم صفت نفسی

در این کلام باری عایت وزن
 در بجزه بود در حذف
 در بقول سعدی شش
 در غشایش یکی
 در تقسیم ششم

کرده اند و مثالش در تفصیل دوم گذشت و گاهی بمعنی بغیر آید چنانکه در منقول حافظش
 کل بجز رخ یار خوش نباشد تا بی باوه یار خوش نباشد و دیگر ناو این بیشتر بر اسمای صفات
 آمده فایده لغوی معنی آنها در چنانکه در نامشنا و نامینا مسفته و ناکفته و مثلها و گاهی بر بعضی
 اسمای غیر صفات و امر مخاطب معروف داخل شده هر واحد بمعنی اسم صفت معنی
 سازد و مثالش نیز در تفصیل دوم نگارش یافت و بندرت بنا بر لغوی فعل هم وارد است چنانکه
 در منقول سعدی بن اتفاق از و حرکتی دیدیم که ناپسندیدیم و دیگر لفظ نه بهای بیان فتوح و آن
 اکثر برای فایده لغوی بر افعال غیر فاعل و فاعل هر دو منط آمده است اول چنانکه در منقول
 سعدی بن هر که بآید آن نشیند نیکی نه بیند و ثانی چنانکه در منقول و اعط کاشفان سخنی که
 از دهان و تیر که از گمان بیرون رود نه آن بست آید و نه این بست و گاهی متضمن معنی
 استفهام اقراری نیز بود و تفصیلش در تفصیل چهارم گذشت و گاهی بمعنی نهی چنانکه در منقول
 سعدی بن نه چندان درشتی کن که از تو سیر کردند و نه چندان نرمی که از تو دلیر شوند —
 یعنی چندان درشتی نرمی کن که از تو سیر و دلیر شوند و گاهی بنا بر لغوی مضمون جمله هم آید چنانکه
 در منقول حافظش نه هر که آید سازد سگداری داند و همچنینت حال آن لفظ در صورتیکه
 بلطف دگر و در لغوی کرد چنانکه در منقول خزین عشق خیال سایه شبان سر و ناز جد است
 و گز بهر شجر بی سایه کسری داند و در منقول حافظش گفتگو آئین در ویشی بود با در نه بانو

در حرف
 از ابراد حرف
 لغوی در ابتدای کلام بالظن
 نفیست در اول جمله یا
 ضرورت دیگر مثل نهیست
 فصاحت و عطف
 وزن سخن

ماجر انا و هشتم یعنی اگر گفتگو آئین درویشی نمی بود الخ تنسیب چون در مثال مضمون جمله
 سابق منفی بود لهذا تفسیرش مثبت آورده شد چه نفی منفی مستلزم مفهوم اثبات باشد
 و بکری بای مجبول و این بیشتر بستور لفظانه برای نفی افعال آید چنانکه در نقول خسروش
 کار با طره جفا پیشه افتاد مرا که نه یادم کند و فی رود از یاد مرا و در نقول واقف شش
 نی همین هر رشته کم کردست آیم زیر اشک پاهو تار سجده پنهان شد نکاهم زیر اشک و گاهی بار
 افتاده اغراب بر سبیل تا کید مکرر آورده شود چنانکه در نقول قدسی شش گویند که دستش
 ز خاک گلگون شد پانی ز خنایت بگویم چون شد پان چون شان زلف خویش دستی میزد پان
 بدلم زد و کفش پر خون شد و گاهی برای رعایت وزن مدخول حقیقی لفظانه و نی را مقدم آید
 چنانکه در نقول صایب شش طاعت کند نه شک ندامت گناه را پان بارش سفید کی کند بر سیاه
 و در نقول مظهرش گرفتیم فی زکل رنگی نه بویی از سمن بر دم پان همین چاک جگر چون شعله با خود
 در کفن بر دم و گاهی از بر قرینه سوق کلام مخدوف دارند چنانکه در نقول رفیع شش
 نه ترا سر شنیدن نه مرا مجال گفتن پان شمار چون در آرم غم بشمار خود را پان یعنی ترا سر شنیدن
 بودن مرا مجال گفتن باشد و در نقول تا شیرش نه ز طالع یاری نه جراتی نه جذ پیر و گاهی طریقی
 دل سوش مرا قانون هر گاه فعلی بطریق عطف فاعل متعدد آید و نفی هر واحد باعتبار
 همان فعل مقصود بود در صورت آوردن حرف نفی بر هر یک مستحسب باشد چنانکه در نقول

مایبش نذر و سیم و نذراع و نذدگان میماند ^{بهر چه در راه خدا میدی آن میماند} تفصیل
 سیزدهم در بیان حروف تنگه مفید و متضمن مفهوم متناسبتند از آنها یکی لفظ چهارم بیان
 کسره است و مثالش در تفصیل اول نگارش یافت و دیگر کاش چنانکه در نقول امیدش
 کاش می آمد نهال قامتش در بر مراد دیگر کاشکی چنانکه در نقول جامی شش دیده روشن
 کرد می زبان روی زیبا کاشکی و دیگرگی چنانکه درین شش کی شود یارب که رود در شرب
 و بطحا کنم و دیگر مکر معنی کاش و مثالش در تحت تفصیل ششم گذشت تفصیل چهارم و هم
 در بیان حروف تنبیه یعنی هر و فیکه بواسطه آنها مستحکم مخاطب بر کلام خود آگاه گرداند تا بدستی
 بشنودش از جمله آنها یکی لفظ مان است بمعنی آگاه باش چنانکه در نقول سعدی شش
 مان تا سپر ننگینی از جمله فصیح ^{کورا} این مبالغه مستعار نیست و دیگر بی بفتح با چنانکه در نقول
 سرخوشش دل پر خون ز بغل در ره یارم افتاد ^{پا} ای بگیر بد که میناز کنارم افتاد چخنیست
 حال زینهار بهمان معنی و بین بیای معروف و زود باش و یاد باد ^{تفصیل} یا نردوم
 در بیان الفاظ تاکید از آنها یکی هر آینه است بمعنی البته و مشک و آن بنا بر تاکید اثبات آید
 چنانکه در نقول واعظ کاشفی ^ن هر که در راه دوستی حق از همه روان پیش بود ^{هر آینه}
 مشت ویت او پیش بود و دیگر هرگز و این گاهی بنا بر تاکید نفی آید چنانکه در نقول نظیری ^{شک}
 ز خود هرگز نیازم دلی ^{پا} که ترسم اندر و جای تو باشد همچنین در نقول سعدی شش تفاوت

این معنی است که تحقیقی
 بود یا مجازی یا اعتباری
 نگارنده

کند هرگز آب زلال را که شیر کوزه زرین بود با سفال یعنی مرکز تفاوت نکند و گاهی برای تاکید
 نبی چنانکه درین شش ای شوخ از پہلوی من هرگز مرد و جانی در و دیگر لفظ تا بمعنی هرگز و ذکر
 در تفصیل اول گذشت و دیگر زینهار بمعنی مذکور چنانکه در بقول سعدی شش زینهار کسی یا کنی
 عیب که عیبست و بعضی جا بجای بر آئینه لفظ هرگونه و همیشه و بجای هرگز اصلا و گاهی نیز مستعملست

و تعریف و تقسیم تاکید در ضمن تمهید باید انشاء الله المستعان **تفصیل شازدهم**

در بیان حروف ایجاب و چون غرض از ایراد آنها تصدیق قول سابقست بنابراین بحروف
 تصدیق هم نامیده شوند از آنها یکی آریست جالف ممد و دیای مجهول چنانکه در بقول ^{فظ} _{عالم}
 شس حسنت با تفاق بلاحت جهان گرفت با آری با تفاق جهان میتوان گرفت و دیگر

بی بیای فارسی چنانکه در بقول شوکت شش پریشان روز کارم طره محبوب میدانند ^{بجای}
 حال پریشان پریشان خوب میدانند **تفصیل مقدم در بیان الفاظیکه بمعنی افسوس در محفل**

تأسف و اندوه استعملند از جمله اینها یکی آوخ بمذ الف و فتح و اوست چنانکه در بقول جامی
 شش آوخ که زمانه دشمنم شد و دیگر آه چنانکه در بقول حافظ شش آه که طعنه بدخواه ندیدم
 رویت و دیگر در و چنانکه در بقول حزین شش درد که نگیرد ز عاشق دل و جان هیچ

و همچنین حال آرا و دروغا و ای و ای زینهار و بیهاست بمعنی مزبور **تفصیل هفدهم**
 در بیان حروف جمع از آنها یکی ان یعنی الف و نون ساکنست که بیشتر جمع اسم ذی روح

بهین حرف آمده مثل زنان و کو و کان اسپان و پیلان قانون هرگاه اسمی را که حرف
 اخیرش الف یا و آمده یا مای مخفی بود بدان حرف جمع کنند برای دفع التقای ساکنین و جب
 کرد که در صورت اول و ثانی بعد الف و و او یای و قایه مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان
 و دانایان بدخویان و کسویان و در صورت ثالث مای موصوف بکاف فارسی مفتوح بدل کنند
 چنانکه در آیدگان و مردگان و دیگران که اکثر جمع اسم غیر ذی روح بهین حرف آمده مانند غار
 و کار راه تا و ماه قانون هر اسم را که حرف اخیرش مای مخفی باشد چون بدان حرف
 جمع نمایند باید که مای موصوف بنا بر تخفیف حذف کنند چنانکه در پایها و جاهها و در بعضی شعار
 اساتذہ جمع ذی روح بحر ثانی و جمع غیر ذی روح بحر اول نیز آمده است صایب گوید
 شش ای نبون در حلقه زنجیر زلفت شیر ناپا بسحر داده چشم خوشت نخچیر اسعدی فرماید
 شش پیر این سبزه در حمان چون جامه عید نیک بخمان در صورت بعضی سبب
 غرابت محل فصاحت افتد چنانکه در چمان و کلان و در اثر در الفاظ ارا بعضی جزو اصلی
 و بعضی محض برای دلالت عظمت جنبه مدلولش جزو عارضی است اند تفریق نسیم
 در میان حروف معانی مخذوفه و مقدره بدانند که مراد از مخذوف لفظیست که از جهت
 اختصار و مزیت فصاحت یا بنا بر ضرورت شعرا از ظاهیر عبارت حذف کرده باشند بخلاف
 مقدره که این بحسب محاوره در کلام عام و خاص بجا اراده ایشان مخذوف و مستتر بود

پس اطلاق محذوف بر مقتدر درست باشد نه بکس از جمله آنحرف یکی حرف باست یعنی از
 انواع عشق سه نوع با محذوف و معتد بود اول پای استعانت چنانکه درین کتاب دست خود
 این کتاب نوشته ام - یعنی بست خود و ویم با معنی عوض چنانکه در بقول سعدی شش
 خانه را که چون تو همسایست داده درم سیم کمیار از زد پا یعنی بده درم سیم کمیار سیم
 پای قسم چنانکه درین کتاب شامی در اینجا نیم نام - یعنی بجان شما و بگر نون نغمی در این
 محذوف کرد از فعلی که بعدتای انتهائی آید چنانکه درین کتاب نامن ازین سفر معاودت
 کنم شما بجائی نخواهید رفت - یعنی نامن ازین سفر معاودت نکنم و بگر و او عطف و حذفش
 در نشر برای اختصار و مزیت فصاحت و در نظم بضرورت وزن روا باشد اول چنانکه در
 وضعی که بتعریف عاشق و معشوق گفته اند با عشق جفت در حسن طاق - چون کل و بلبل
 شبره آفاق - زبان دان چشم سخنکو - معنی فهم مصرعه کیسو و ثانی چنانکه در بقول
 عبد الواسع که بحد ممدوح خود گفته شش نیان است پنخش نشان اوست در کوشش
 تقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان و بگر آیا بالف ممدود و این اکثر در مقام تردید
 معتد بود چنانکه درین کتاب شادیر و ز سوار بودید یا یاده - یعنی آیا شادیر و ز سوار بودید
 ایخ و بگر بر حذفش سیم بعضی با بضرورت وزن وارد است چنانکه در بقول خزین شش
 کز روی زمین خواشش با و خوشیت با خانه در گوشه دل کن که عجب جای خوشیت با

یعنی بر روی زمین دیگر برای حذف این جز صدر لفظ که وجه که مفید معنی استفهام باشد جائز
 بنظر میخنده با ذل کویدش میکند چشم تو در صید دلم دیر که چه از بر سر تیر شکار آمده تا خیر که چه
 یعنی چشم تو برای که و برای چه در صید دل من در میکند دیگر بلکه و حذفش نیز بنا بر رعایت وزن
 جائز است چنانکه در نقول جامعی شش خوش آن چشمی که بنیای از ویافت با نه بنیای توانائی از وی
 یافت با یعنی بلکه توانائی الخ همچنین در نقول آفرین شش دیوانگی وستی از بوی تو میخیزد و
 برفته که میخیزد از کوی تو میخیزد دیگر لفظ تا یعنی از اقسامش سه قسم تا بعضی جا محذوف و مقدر
 بود اول تالی انتهای چنانکه درین ن چند از درد تو نام - یعنی تا چند الخ و ویم تالی تعلیلی
 چنانکه درین ن و ضو بکلاب نمیکند نگویند که کلاب آب مضاف است - یعنی تا نگویند الخ هم
 تالی نتیجیه چنانکه در نقول سعدی شش بغر مود بستند و بستند سخت با یعنی تا بستند و سخت
 بستند و دیگر تر و حذف این از بعضی اسما سماعیت چنانچه از لفظ به در نقول شش مانند کمال
 به از بسیاری مال همچنین از لفظ عزیز در نقول صایب شش داغ فرزند می کند فرزند دیگر را
 عزیز با تنگ تر که در مجنون در فعل صحرا امر با یعنی عزیز تر از آن همچنین از لفظ نازک درین
 ن تن بهین آن نازنین از برک کل نازگست و دیگر چون بمعنی مانند و حذفش رسم روا باشد
 چنانکه در نقول ظهوری که تو صیف مدوح خود گفته ان نزدیک می تدبیرش بصواب نزدیک
 نور بافتاب - دوری را ایش از خطا دوری مغرب از خطا و میتواند که درین مثال بجای چون لفظ

مانند مخدوف دار بنده چنان لفظ چنانکه و گویا بعضی جا مخدوف بود حزن کوشش دل میر
 ز خنجر طلا و موقوف .. دشت کند شکار ز صیاد بیوقوف اسیر کوشش قاصد آمد نوشته
 اوج آمد نوشته آمد و دیگر در این مقده باشد بیشتر بر طرف زمان چنانکه در منقول ظهوری
 که تعریف پادشاه گفته است کوتاه دستمان بنده سودا آنچه شب بخواب بمانند سحر از باغ بنیاد
 کل مراد چینه و گاهی بر بعضی طرف مکان نیز چنانکه درین آن کس امروز برای دیدن
 من آمده بود و جف که خانه نبودم - یعنی در خانه دیگر را و حذف این قسمت اکثر از اسامی غیر
 ذی روح بود اختصار چنانکه درین تمام دیوان صایب بمطالعہ در آوردم - یعنی تمام
 دیوان صایب و گاهی از اسامی ذی روح هم بر رعایت وزن چنانکه در منقول سعدی شش
 دشمن نتوان خیر و بیچاره شمرد و دیگر زیرا که و حذف نیز بر ضرورت وزن جائز است چنانکه
 در منقول کلیم شش تا چشم تو دیدیم ز دل دست کشیدیم با طاق تیار و بیمار ندانیم که یعنی
 زیرا که ما این و دیگر لفظ که یعنی کاف بیان و این بعد هر چه دیگر مقدر بود اول چنانکه در منقول سعد
 ن هر چه زود تر بر آید در نیاید - یعنی هر چه زود تر بر آید این و تا از چنانکه در منقول صایب شش
 لاتی مجلس نباشد هر که خند و بی محل یعنی هر کس که بی محل خندد و هم گاهی بنا بر حفاظت وزن
 حذف نموده شود از آخر فعلیکه مقتضی بیان باشد چنانکه در منقول قیل شش خواهم آئینه بنم
 تو رسیدن ندیم پوزشک بگر که ترا سوی تو دیدن ندیم که یعنی میخواهم که آئینه را در برم تو رسیدن

همچنین در منقول رفیع
 فی بائیکه کرد و بروی
 او در آن طرف شوند دیگر
 پر شده بود و در نوازین
 نخست
 ۱۰۲
 ۱

ندم و دیگر لیکن و حذفش نیز بقرینه ذکر اگر چه روا بود چنانکه در نقول سعدی بن رزق اگر چه
 مقسومت با سباب حصول آن تعلق شرطت و دیگری که مفید معنی استوار باشد و حدان هم
 بصورت وزن بر قرینه جایزست چنانکه در نقول سلیم شش چشمت که بخون ریز عشاق هر
 دشت یکیشت یکی با و نظر بر دگری دشت همچنین در نقول شفیعی اثرش صبح پری
 شد سفید و غفلت با کم نشد پاکاش بیداری نصب با قدر خواب بود یا یعنی می بود دیگر
 بر دین در بعضی اشعار ساده بر لفظ چه که مخدوست چنانکه در نقول سوزنی شش
 او بدین خیر است رهبر تو پا چه بیشتر شو با و برسان یا یعنی هر چه بیشتر شود و در نقول سعد
 شش خدا را ندانست طاعت نکرد پاکه باخت و روزی قناعت نکرد یا یعنی هر که باخت
 و روز قناعت نکرد و دیگر از بعضی از انواع حذف دو نوع از در بعضی اشعار استادان
 بنظر در آمده اول آنکه برای افاده بیان آید چنانکه در نقول سعدی شش قبا کر حریر است
 اگر پر نیان یا بناچار خشوش بود در میان یا یعنی قبا خواه از حریر باشد خواه از پر نیان دوم
 آنکه بر معنی است ادال بود چنانکه در نقول طغرائش زمین تا آسمان در راگ و رنگست
 خموشی با مقام جلوه رنگست یا یعنی از زمین تا آسمان الخ و دیگر است و حذف این نیز روا
 باشد در شعرها بر اظہار حسن سجع و اختصار چنانکه در نقول سعدی بن کدای نیک انجام
 به از پادشاه تا فرجام و در نقول واعظ کاشفی جمله لاجش بر قرینه جمله سابق بن صحت

حکایتی است
 در کتاب
 حیات
 سعادت

نیکن سبب مزید دولت و سترت - و مخالفت بدان موجب طلال و ندامت و در نظم
 رعایت وزن چنانکه در نقول ظهوری که بمدح ممدوح خود گفته شش طینتش باج خوابت
 تیش با پادشاهت ما دیگر اگر و حذفش سم برای اختصار و ضرورت وزن در شعر و نظم
 وارد است اول چنانکه درین ^ن خدا خواهد با صفهان میروم - یعنی اگر خدا خواهد ^{پادشاه} الخ و تا
 چنانکه در نقول سعدی شش سخن آخربدان میکند موزی را با سخنش تلخ خوابی آتش
 شیرین کن و دیگر اگر چه و حذف این نیز بر قرینه ذکر لیکن جایز است چنانکه در نقول سعدی
 ن نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن روست تا بخلاف آن کار کنی
 و مکنست که در اینجا بجای اگر چه لفظ هر چند را محذوف گیرند و بکرای و حذفش هم بضرورت
 روا باشد چنانکه در نقول عزمین شش خاموش عزمین که بر تابد با افسانه عشق را بیانها
 و دیگر لفظ یا که افاده تردید دهد و حذف آن نیز بنا بر اختصار جایز است چنانکه درین ن
 آگس برومن بروم تدوین ^{سیم} در بیان حروف زواید که برای ضرورت شعریا
 رعایت سجع و یا بنا بر تحسین لفظ بر اوایل یا در او آخر کلمات زیاده کرده شوند و در معنی
 مقصود و خلی دارند از آنها یکی لغت که محض ضرورت شعر بعضی اسما و افعال ملحق
 چنانکه بلفظ کشور او کو هر رفتا و گفتا و دیگر بای موحده و این را بر اسما و حروف مفتوح
 خوانند چنانکه در لفظ تمناها و بانند بجزو تا یکی و بر افعال اگر حرف اول اینها کسور یا مفتوح بود

بهر دو صورت آنرا کمسور گردانند چنانکه در بدید و برت بیند و بر و ذبین و بر و اگر حرف اول
 اینها مضموم باشد از مضموم سازند چنانکه در بگفت و بگوید و بگوئید و بگوئید لکن از روی تحقیق
 زیادت با بر ماضی مغل فصاحت و برابر موجب مرتب فصاحت است چه استعمال هیچ صیغه ماضی
 با این حرف جز بنظم در شعر فصیحی صاحب با نام یافته نشد و اگر یافته شد تبصره فایده ساخت
 برخلاف استعمال امر با این حرف که هم در نظم و هم در نثر ایشان وارد و مطردست پس مقصود
 از زیادت آن بر ماضی رعایت وزن بوده تحسین لفظ و بیکر و او مفتوح که داخل گردد بر لفظ
 لکن و کلمه یا که مفید معنی تر و بدید باشد همچنین بر لفظ و رد و اگر معنی اگر چه و بیکر ماضی و این نیز
 در صورت ضرورت با سما و بافعال ملحق شود اول چون جانانه و جاودانه سواره و شماره
 و برقیاس بود حقیقت های پارینه و دیرینه زنکه و مرد که و ثانی همچو آمده و رفته در دیده و شکسته
 که بجای آمد و رفت و در دیده شکست مستعملت و بیکر عمده مفتوح که برای حفاظت وزن
 اشعار متقدمین بر بعضی الفاظ آمده است چنانکه لفظ ابا و آبی و آیداد و آبر و آبر بجای با و بی
 و بیداد و پرویز و بیکر یای مجهول و این ملحقست جائی لفظ یک چنانکه در نقول جامی بود
 فرموده شش یکی بین یکی دان و یکی کوی یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی و جائی
 بدخول لفظ هر چنانکه در نقول سعدی شش بر مرد بسیار دنیا خست که که هر مدتی
 جای و بیکر کسبت و آرزین قسین باشد یایی که لاجتست با بعد طرفه و عجب چنانکه درین

قولین زید طرفه کسیت - حاله عجب مردیست و باقی جمله چنانکه در نقیض حافضش
 حسب عالم ننوشتی شد ایام چند و بلفظ خوب و درست درین ان فغانی مرد خوبی و آشنای
 درستی هست و بلفظ چندان درین شش کاستم از در چند اینکه شیون ماند دس و کاهی
 این حرف را بنا بر رعایت وزن زیاده کند در آخر لفظی که حرف اخیرش الف بود چنانکه در نقیض
 قیل شش چند یاد آشنادل تپ آشنای با قوت پاده ای خدا مرگ شکسته با پی و مگر
 ان یعنی الف و نون ساکن چنانکه در بادادان و جانان سحرگان و ناکهان و مگر چنانکه
 در بخواند و بر ز در کفت و برست و مگر در چنانکه در در آویخت و در پیید و مگر که بفرود
 وزن بعد کلمه برای آید چنانکه در نقیض خسرو شش بجرم اگر چه پختن خون بود و بان
 تو خون من بریز برای ثواب و مگر در چنانکه در نقیض سعدی شش ای پادشاه وقت
 چو وقت فرارسد تو نیز با کدای محلت برابر و مگر لفظ که یعنی کاف عربی بهای بیان
 و این در اندک کاهی بعد لفظ تا چنانکه درین شش همید نماند که بجای رسی و کاهی بعد لفظ با
 چنانکه در نقیض سعدی شش خیالیت پنداشتم با که خواب و برقیاست حقیقت
 کافیکه بعد لفظ بس و بل و چه او زیاده اگر چه و یعنی و بر سر جمله دعایه افتد چنانکه در نقیض
 شش چو پاکان شیر از خاکی نهادند دیدم که رحمت بران خاک باد و مگر هم که بعد کلمه نیز
 آید چنانکه در نقیض حافض شش در دم از یارست و در مان تیریم و اول فدای او شد و

نیز هم با بستور در لفظ همچون و بچو و پیکر هم چنانکه در مقول سعدی که بحد فرمودش
 همی گسترانید فرش ترازب با چو سجاده نیک مردان براب و پیکر از که بر کله برای دین
 و بهر دلی معنی برای وارد است و پیکر ای چنانکه بلفظ ای کاش و ای در ای درینج و ای آه و پیکر
 ین یعنی یای معروف و نون ساکن چنانکه در دو بین و سین و نحو با تقسیم و ویم
 در بیان فعل و این در لغت بمعنی صحت که عبارت از معنی مصدریت و در اصطلاح کلمه است
 که دلالت کند بذات خود بران معنی مصدری که مقررین باشد یکی از از منتهی ثلاثه تقسیم
 در حقیقت فعل اصطلاحی شتمل بر سه چیز است معنی مصدری در زمانه معین و لحاظ نسبت
 این معنی بسوی آنکه فاعل نامیده شود و آنه حواض است و خول لفظ می و همی و هر آینه و هرگز
 و نحو ضمیر مصدر فاعلیه و آن منقسمت باعتبار دلالت زمان معین بر سه قسم فعل ماضی
 و حال مستقبل و باعتبار اشتقاق بر شش قسم ماضی مضارع حال و مستقبل امر و نهی
 و هر یک از اینها بر دو نوع است لازم و متعدی لازم است که از فاعل تجاوز نکند و بر همان تمام
 کرد مثل آید و آید می آید و خواهد آمد بیا و میا و متعدی آنکه از فاعل تجاوز کرده واقع شود بر چیزی
 بمفعول معلوم کرد و این نوع فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که نسبت
 بفاعل باشد مانند آورد و آورد می آورد و خواهد آورد بسیار و بسیار و این گونه فعل را سبب مذکور
 و معلوم بودن فاعل فعل معلوم نیز گویند و مجهول آنکه از جهت محذوف شدن فاعل معلوم

و چون دولت یکبار از روی
 باغبان بود و باغبان را
 در صورت اول و بعد از آن
 در صورت آخر باغبان را
 این

بمفعول بود مثل آورده شد و آورده شود و آورده میشود و آورده خواهد شد آورده بشود
 و آورده میشود چنین مفعول را بنا بر نیابت فاعل محذوف نایب فاعل خوانند و فعل لازم
 همیشه معروف باشد و بوجه اندام مفعول مجهول نیاید و غرض از ایراد فعل مجهول ترک آنکه
 فاعلت باراده تعظیم آن چنانکه درین آن زانی گشته شد یا بقصد تحقیر آن چنانکه
 درین آن اینکس و شنام داده شد یا برای اختصار بر قرینه مشهور و معلوم بودن آن
 و هر واحد از ماضی و مضارع و حال و مستقبل معروف و مجهول برد و نمطت مثبت منفی
 مثبت آنست که از فاعل بظهور آید مثالش از امشده صدر ظاهر است و منفی آنکه از فاعل
 بظهور نیاید مانند نیاید و نیاید نمی آید و نخواهد آمد نیارد و نیارد نمی آرد و نخواهد آورد
 نیارده شد و نیارده شود و آورده نمی شود و آورده نخواهد شد و چون فاعل فعل از سزا
 حال بیرون نبود غایب باشد یا مخاطب یا مشکلم و هر یک از اینها از دو صورت خالی نبود
 واحد باشد یا جمع لهذا بنا بر هر فعل متصرف هم شش صیغه مقررند یکی برای واحد غایب
 و یکی برای جمع غایب یکی برای واحد مخاطب و یکی برای جمع مخاطب یکی برای واحد مشکلم
 و یکی برای جمع مشکلم و اصل درین صیغها صیغه واحد غایبست چه باقی صیغها بالحق ضمائر
 متصله از همان صیغه متفرع هستند و بنجد آن ضمائرند برای جمع غایب و منفی برای واحد
 مخاطب و پذیر برای جمع مخاطب و هم بر او مشکلم و نیم برای جمع مشکلم موضوعت آدم

تفصیل افعال ششگانه موسوم به آن شش تنوع تقریب اول در بیان ماضی
و این عبارتست از فعلی که دال بود بر زمانه ماضی و تقسمت بر پنج قسم اول ماضی مطلق
و این دلالت کند بر آن زمان ماضی که هیچ قید مقیده نباشد و صیغه واحد غایب این ماضی
مثبت معروف گرفته شود از مصدر بخذف نون و اسکان ماقبلش ازین سبب حرف

آخر آن دال موقوف یا تالی موقوف باشد چنانکه در آورد و برد و آموخت و دوخت
از آوردن و بردن آموختن و دوختن یا دال ساکن بود چنانکه در آمد و زد و شد از آمدن
و زدن و شدن اگر خواهند که از صیغه مزبوره با کحاق ضمائر مذکوره دیگر صیغها برآیند بنا بر
رفع التفسای ساکنین حرف آخر آن را بمقتضای مقام بفتح یا کسره متحرک سازند

تصرف ماضی مطلق مثبت معروف

آورد آوردند آوردی آوردید آورددم آورددم
چون خواهند که از مجهول گردانند بعد اتصال تالی مختفی با خبرش لفظ شده که علامت
ماضی مجهولست درآیند و برای حصول تالی صیغها ضمائر همین لفظ بدستور مستور لاحق کنند

تصرف ماضی مطلق مثبت مجهول

آورده شد آورده شدند آورده شد آورده شدید آورده شدیم آورده شدیم
اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف و مجهول را منفی سازند نون نفعی

بر صیغهایش داخل کرده و همزه الف مد و در بنا بر فصاحت بیبدل نمایند

تصرف ماضی مطلق منفی معروف

نیاورد نیاورند نیاوردی نیاوردید نیاوردم نیاوردم

تصرف ماضی مطلق منفی مجهول

نیاورده شد نیاورده شدند نیاورده شد نیاورده شدید نیاورده شدم نیاورده شدیم

در اینجا آوردن نون نفی بر لفظ شد نیز جاریست و بعضی صیغهای واحد غایب این ماضی مثبت

معروف بمعانی مصادر خود ایم استعملند مثل آمد و شد شکست و بست گفت و شنود نشست

و برخاست خسرو فرمایندش زامد شد خیال تو ترسم که بیغرض از قصاب پرورش کنند

گویند پندار و بیم ماضی قریب و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که بزمان حال قریب باشد

همینه واحد غایب این ماضی معروف و مجهول مشتق کرده از صیغه واحد غایب ماضی

مطلق معروف و مجهول بالحق نامی مختلف و لفظ است و در صورت ضم ضمائر باید که ازین لفظ

سین و تارا حذف نموده همزه را برای دفع اجتماع ساکنین بحالشنس بگذارند مگر در صیغه

واحد مخاطب و جمع مخاطب و تکلم بناسبت یایی ساکن ضمائر فتحی از آن بکسر بدل کنند

تصرف ماضی قریب مثبت معروف

آورده است آورده اند آورده آورده ای آورده ام آورده ایم

تصرف ماضی قریب مثبت مجهول

آورده شده است آورده شده اند آورده شده

آورده شده اید آورده شده ام آورده شده ایم

تصرف ماضی قریب منفی معروف

نیآورده است نیآورده اند نیآورده

تصرف ماضی قریب منفی مجهول

نیآورده شده است نیآورده شده اند نیآورده شده

نیآورده شده اید نیآورده شده ام نیآورده شده ایم

و بنا بر ضرورت وزن روا بود که از صیغهای غایب و متکلم این ماضی باقی محقق و بجز لفظ است

ما حذف کرده پس و ما را سلامت دارند صرین گویدش کردت بهار عجیبی خار بیابان

در وقت گذشتت مگر آبله پایی سعدی فرمایدش شنیدستم که در دریای عظیم آب کرد

در افتادند با هم سیم ماضی بعید و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که از زمان حال بعید

و صیغه و ای غایب این ماضی معروف و مجهول نیز گرفته شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق

معروف و مجهول با الحاق محقق و لفظ بود و برای حصول یک صیغه ضایع این لفظ بطور ساقط ضم

تصرف ماضی بعید مثبت معروف